

وقایع بعد از سبیط آدم علیه السلام تا بجزت

و حضرت یا نقد بدرا مملکت اصطفخر باز آمد و از پس روزی چند قدر امسیاه و داشوران در کاهه را بخوبی کرد و پیش از این میگذرد از اتفاق میباشد که آن خود سری و بیرونی کاری که در زمان ملوک طوایف خواری ایشان باقی است و سم در فرزندان ایشان سرایت گند زیرا که چون بخوبی شوند جندهان ادوایت و آلات سیفا پیده برکشند که مامه لبرهای فرادان حمل آن نتوانند کرد و خندان از این هفت خسپیاگر و مرد طرب با خود برند که در آنکه روزگار باشند غلاد و شکر کاهه در آن را از نیم حکم داده باشند که بآن ایشان خسپیاگر و خسنه بخوبی موده باشند که بآن میگذند و ز عایی دولت اطهال خود را از سفت ساکنی بجا رساری و بخوبی کرد و تیرانداختن بگارند تا در اول چو اسنه همین کارها آموخته باشند و ایشان در این صنعت خان شدن که در پیش دویست حدیل و نظری نداشته اند اما سپاه پیا و دایرا نداشته اند که سنه کام ضرورت از رعایا کنند که بمناسبت ایشان را با مینه خارت بخوبی بگذند و نهوده نسبت بدرازند چون این کارها پرداخته کرد عزم نشخیخ علیکت هندوستان نموده باشند که از جندهان ایشان از جندهان ایشان از اصطفخر خمی پیروزی زد و از کارهای خوبی کرد و بجز ایشان آمد و از آنجا اراضی کابل و قندھار را در نور دیده بخبار چنانچه بفرود شد چون خبر در داده در مملکت هندوستان مشهور شد در این وقت دولت و شاهزاده سال بود که مد اسلطنت هند بملوک طوایف بود چه از پس کلیان چند و بگرایجت که شرح حال پروردتن مرقوم شد که پادشاهی بر تهامت هندوستان استادیا نباشد با بحکم چون زمین داران سنه خبر در دارد شیرزاده افغان و قزوین ایشان که در خود قوت خنک نمیباشد لفظ خلیل خضرت اور رامایه اسایش شمرده باشند که ایشانی لایق بدر کاهه آمدند و این ذات مسکن نموده سرطاعات فرد استند و بعضی را که اراده جنکت فراموش نموده دیوار شد خویش را محکم کرد و بخط و حراست خود پرداختند از شیرزاده ایشان رجایل در پشترا راضی پنهان عور کرد و فنا این را مقصود را ساخت و بلاد و امصار ایشان را سخن نمود و در بعضی از مملکت همراهی از قبل خود بگاشت و آنکه مراجعت کرد و سردار راضی تا ازستان بدر کرد و بی اینکه تینی از نیام برآرد یا بمحاجی کشاده بشه بزرگان ترکستان بخدمت ایشان افتخار کاشت بسویه در عیاش و دینه در این وقت بعرض دیوار سانندند که اینکه بکمال است شنیدی که سلطنت پس داشت از جان رخت بدر برد و دار پس از خلای بزرگ در مملکت پس پیدا آمده چنانکه آن اراضی را سه بدهه گردانه در مر قسم سلطانی جدا کانه حکومت کنند از دشیرزاده افغانی را از قوت خنکت خود داشت و چند تن از مردم پیوه بخوبی بیوی پیش فرستاد و بدان ملوک سه کانه که خنقریب نگر عالیان مرقوم خواهش پایام داد که ملوک پس از عهد شرید و تا کون سپشتر و قوت سلاطین عجم را فرموده از بونه و خراج بخیرت ایشان میفرستادند سه اگونان آن مال باید سمه ساله بسوی من فرستاد و فرمان هر طاعت کرد و اگرنه از برایی جنکت آماده باشد که من بسوی شما کوچ خو، آرسن و ادیچون - زلان انجیر بخپیں بروند و فرمادن از دشیرزاده ایشان ملوک سه کانه از در خصیع و خشونت بیرون ایشان سهند و کندهند که خنکت مارا باز از دشیرزاده ایشان میفرستادند سه اگونان آن مال باید و سریکیس نامه خر عیت آمیز بسوی شنیدند و پیشکشی در خود خضرت از دشیرزاده بدهست رسولان دانهای این خضرت داشتند و جمی از دانایان مملکت را با اتفاق فرستاد کاری دشیرزاده نمودند تا عرض عقیدت ایشان را در دست دشیر باز نهادند چون اینجا عیت بدر کاهه از دشیرزاده شنیدند ایشان رسولان ملوک پس اینکو بتوانست

حسبه دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۱۱۲ و از برای هر یک از نوک چین جدا کانه جا سرد شوری فرستاد و از راضی ترکستان عزمیت ایران کرد و حکم
باره بکمال آن و از آنجا سامان دادم را که علی قریب نگاری خالش مرقوم خواه شد برداشتہ بتوی ایران رسماً پادشاه
جاطی مسافت کرده بغار سرآمد و جمیع عالیات محمد سه رازیم و نشی بافت خراشیکه در حدت غمیت او در اراضی
گران فرسته پدیداشت و آن چنان بود که مردمی از رعایای کرمان هفت پسر داشت و از آنها وی او را هفت
پیغمبر می‌دانند چهاردهمین پسر باشد و نیز اکبر در از ختری نیکرودی بود و فاذون ای اک بند چنان بود که دختر کان علیه
سرور دهکرد و شده و دکد اهناهی خوشی با مقداری پیش بر میکری فرستند و خوردانی پیکر داره را نیز سرمه رسیده
پس از دره از آن شده به رسیده در دامن جبلی که قریب شهر بود میزستند و در آنجا اجتنب شد و هر کس پیش خوشی اینها
و پاششکان خود رفیه ای را با خود نهادی و شامکاها ان بخانه آمدندی از قضا چنان اتفاق داد که روزی دختر گفت
همکام جو رسمی هفت که از زبان از درخت افکند و بود و آن سبب برداشته با خود بیرون جبل آورد و دخون
قصده خود ردن سبب کرد و رسانش کرمی بافت که سخت سطه بود آنرا بگرفت و در میان دکدان خوشی که داشت
و چنان اتفاق داد که از زوره دخان سمه روزه پنهان برپشت و چون شامکاها بخانه آمدند مادر او شاد شد و آن پنهان
روزه اور اسپردهی دوچنان گردی و از دختران دیگر فزوئی گرفتی و این سمعی را بداشت که این وقت از طلاق
آن گرم مافته سامان مسنه کام پیش ازی ستاره بدان نگران بود پس به روزه بظایع آن گرم آغاز می‌شود
کردی و اورا در دوکدان خوشی پرورش دادی و از پاره سبب زده اور خوش بخادی پرورداده را نیز کام بدان
و ایشان سخت شدند پس که از هفتاد و هفت پسرش روز تار و زیبایان آمد و بآنها رسیده که در گران
مکانتی تمام بست که روزه آن گرم نیز چنان بزرگ شد که دکدان بر زانه امشت نیک کشت پس از بجز و معنده و
بر رک برآوردند و نیکاه گرم در صندوق گردند آنها هفستاده چنان نیز و گرفت که مردم در جنت لوای او گردشید
به عالم گران که از قبل از شیر خلخل میراند بثورید و لشکری بتوی او شیشه و صندوق گرم را در روز خلک از مشروی
سپاه بداشت و نیزه گرده حاکم گران را بگرفت و نیک است و در مانکه ازی گرمان را اور امشت نیک است و آنها
که از مشیر از سفرهند و سستان و ترکستان بر احتیت گرداده استان او را شجید و سخت در خشم شکده سپاه را
و بتوی گرمان کوچ داد از آن ردهی هفتاد نیز سارشکر دوچکت از شیر را پنجه شده در برابر اوصاف پشت
گردیده بروزه بتوی که بزرگ خوان از مشیر بود و شست چون آن شیر را از پرده برآوردند چنان توکشیده پندز که اشیاع
ایران این ملکت بظایع گرم مصون از حواب شد ایام است مکن کاری که تاج و سلطنت بر سر آن کار رعنی از مشیر
از آنجا سخت شدند و گفت اینکه از خواره ای خوان خواره ای کرفت و نامن دفع این فرشته نیکم از پایی خواهم
نشست پس بجز مواد تا شیر کیمی از سه پالاران در کاه بود سپاهه اور چنانی بایز داره که از گرفتن
یا شاموی فرزندش عزم خدکت گند در برابر اوصاف پهلوکنند که پادشاه و در لشکر کامه خیست که کجا وجا

تحمیل
سبکه
رسانی
درین

و فاعلیع بعد از سبوط آدم عما هجرت

خرنده کان در پوشیده و ده سرخورد اشته بجهی از اشیای باز رکمان حمل کرد و مقداری کریچ نیز درباری نهاد ص ۱۱۱

و بعفت تن از مردم خویش را اخضیا کرده با خود پراشت و روی بدران قله نهاد که کرم را جای داده بودند و
لشکر باز را گفت که من چون کاران کرم را بپایان برم گریش باشد آتشی بزرگ خواهم کرد تا شد آن درینجا همایه
شود و اگر روز بود هر سه ده علاست باشد پس بی توایی آنکه قله کشیده این بخت باز همی خویش برگزینه
قله اوره و در آن قله شصت تن از اشیای بیان مفتواد پرسدا آن کرم بودند چون آن باز رکمان را بدیند شدند
و بگروشان درآمدند از دشیر گفت چون من طالع این کرم را داشتم مقداری از علوه نیز داشت او را

نماید و تقریب چویم و بخت ادویت این دوی کند چنانچه پنجان پیش فیت که مفتواد این کرم را پاخته و از
مقام کسری بعد از جمع شصت شصت این بخت و با پرستان کرم رسم موالفت دموخت نهاد و در زمان اینها
خوش بزیست و در ذرستیم انجاعت را بسیاری طلب داشت و جلو را بشرباب با پسر کران ساخت و چون تی
با ده احصای استان دو پاداز جایی بخسید و آن باز کریچ که با اشیای ضاره آمیخته بود نیز کرم آورد و سر
کشود و چون کرم از آن خوردند کرفت کلوکا امش تبر اکنید و هلاک شد پس با پسر برادر آن بفت تن که هنوزم را کار
داشت نیز پرسیده پرسدا آن کرم را حکمی بخت و آتشی بزرگ برآفراد خت که شهر گیرد و از راه پس با لشکر بجای
نافتن کرد از انسوی خبر مفتواد بر دند که لشکر سیکانه بقیه درآمد از جایی بخسید و سرمه لشکر در بیرون قلعه پکه کمر را در آن
و سیگار خیکت پرداختند آن باز که بسبب مبارکی کرم پرسیده از پادشاه مفتواد انسوی و شمن میوزید و عدت نصرت گشت
اکنون که کرم کشته گشته بود لشکر مفتواد برآفت و مردم او را کند و شدند از میانه مفتواد و پسر برادر کش شاه بوسی کو فیما
شدند از دشیر فرمودند سرمه این را زده بردند و ساحر گیر اشیا را بزم تیر بخت لا جرم و پیکر بازه کار کرمان باز
شد پس شاد کام بدارالملکات فارسی مراجعت کرد و در ز کار او قریب بپایان بود لا جرم نیز کار کان مملکت انجمن
شان پادشاه خویش ساخت و او را پند و حکمت زرا و آن گفت و فرمودایی قریب من پیشتر مملکت جهان را منزه کرده ام
و سلاطین بزرگ را بظاهر خویش باز داشتم ام خوب قصیر که هنوز کمی خویش نمیدند و روی نیاز به شخصیت فخر هموده
مرا مرگ کان نداود که کار او را نهایت برم برست که بعد از من این نیم نهایت برای این بخت و رخت از جهان
جه ببرد و دانیوقت هشاد و هشت سال داشت و دست پادشاهی او بیست و پنجان بود و مردمی با حصافت و کیا
بود و او را کتب مولفات فرا و آن بود از آنچه کتاب کار نامه نامه باشد داشت میزد کسرخواری از دشیر و آباب ملک
دیگر کتاب دا بی عشرت است و آن مشتمل است بر خوردن و آشامیدن و اختلاط با مردم و فیلم و خاتم شبانه فدر ریه
در سر ساعت کس با چو کار اقام کند و یکراز خوی از دشیر آن بود که منیان و جوانیں در اراف جهان بر کلا شده بودند
هر کس سرچ کردی او را خبر نداشی تا بآنچه که هر کس با آدان بیار کاره دی آمدی ای ایکس از آنچه کردند بود و خورده بود خبر
دادی و گمراهی کو هر گهین بزر از فخر عایت خاطر داشت که نیکو ساخت و در میان بست و آن دو این لشکر
جهان نداش که سلاطین از پس او بخاری بسیمه داشتند و از جهان داشت که فرموده لائکت الایا بر جان لایا لایا
ولایا لایا
لایا لایا

جلد دوم از کتاب قل ناسخ التواریخ

۱۳ که چون رسوبی بجانبی فرستادی رسول و گجری از حقای او را انگردی فنا نموده بودند با هم مخواهند بودی بلکه اینستی د فرمودی بسیار شکر که شنکشند شود و بمال که بختارت رو دو بسا سعد یا که نهاده بثبات کذب لاله شاه چو بسیار باشد که آرزوهی ایشان از ملاطین حاصل شود و پس باز آنید و افزاید و بندند و از خان است که فرمایند شاه باید با چهار صفت ایستاده بود اول نکه درینها دبرزگ باشد دوم آنکه خوبی او بهم پسندیده و ملا یم افتد سیم آنکه بر تلکه سیم استوی باشد چهارم آنکه حکوم مردم در فرس و مال و محنت از او بسیار است با شنید چون چنین باشد پادشاه از اتفاق متنی خود این قوانه بود زیرا که آفت سکر سلطنت زیاده از افت متنی شهر است و گوید پادشاه ناچار است از دانایی که ملازم حضرت او باشد تا در حال خست و سلطنت خواری و مسلکت را باید ادا و دارد و هنگام اینی طرف و بیمه عرضه کند و وقت قوت و استیلا تذکر بجز و علاوه کند بر پادشاه که چنین بستین فرماید بلکه شاه پادشاه و عزیزی رفران خواهد بود و گوید ملکت و دین و در برادرند یک شکم زاده که قوام سرکیس پادگری باشد و گوید دین اساس است ملکت عاد و سرکنی اساس عاد پادشاه بخود و گوید بر سلطان واجب است که انجویصبلح رعیت بازگرد و شمار روزگار که خود سازد و گوید همچنان عادت ملوک نیست که اسرار ملکت را با عموم خدم و جمیور رعیت در میان نهاد و گوید بر سلطان که روزگار خویش بفراغت و حلقت مو تو فدارد شاست آن عایض پادشاه ملکت کرده و گوید پادشاه بالشکر خطا خود قواند کرده لشکر با خذ غراج مملکت قواند داشت و خراج از ظاهعت حاصل شود

زراحت نصفت و عدالت بر پای باشد
۵۷۶۴ طور ارادی دیراف حکیم پنجزار و هفدهم و سیست سال بعد زیبادم خواهد
حکیمه کارهای دیراف از جمله صنایع حکایت نداشت آنکه که اردشیر با بگان چنانکه در قصه اولین کوشنده کاسلطنت از شاه
ارادی دیراف از جمله صنایع حکایت نداشت آنکه که اردشیر با بگان چنانکه در قصه اولین کوشنده کاسلطنت از شاه
کرد خواست تا دین نزد شسته را رواج ده از این پروردی که در زمان ملوك طواهی سبب اختلال امور مملکت کار و دنی
کتاب از دست مردم مدر شده بود و مردم در دین نزد شسته هفتاد و دو فرقه بودند چون اردشیر خواست این
از میان برگیرد و دین را یکی کند پس از پیروی چهل ساز مردم از این پرس شاه کوچ واده در حضرت اوفرا یخوشیدند آنکه
از این پرس شده تیپ عموم آن دانایان هفت تن را برگزیده از اینها در خواست نمود که حقیقت حال انجام از قصه
بیشتر دوزخ را باز کوئند و طرق صواب را در دین بازنمایند ایشان عذر خواستند که اینکه از کسی ساخته کرد
که از هفت میانی آن دو همیشیخ که این پرس شده باشد و با تفاوت صنایع حکایت ارادی دیراف برگزیده آمد پس
اردشیر او را باشکوه خاص در دنی خودی زنی بنشاند و همراهان کرد او را فرد کر فرزند اینی بخوانند این عیشه خوا
شند همان اتفاقی که اردادی دیراف سه چاهم شر این شخصه از دسته دشمنان بگشود بگذرد و بجهت این اتفاق از
چاهمه خواهی برخواست و آنکه او که هشتم برهم نهاده در ایشان از زن بعد اشده دان شمشن زنی کیم پنجزار در پر این
جسد ایشانه بودند تاروز هفتم برآید و همچنانه روز هشتم ارادی دیراف که ایشان هنوز پا زده و بر پای خواسته بودی
پس طلبید و همورت مکان شنایت داد را بگذشت و آنچه ایشان که ایشان هنوز پا زده و آنی هم پنجه بود که
گفتند چون بگذشت فریاده هستی آهد من برادر صلام کردم و ادچا این کشیده و میره و هر چیز فرد و گزندت سر کام «از چو
چان کردم همچنان که از موی پریکر و از سرمه پریز تر بودم از پل بگذشم آنکه بچریل در راه چیده دلکست هم اینجا

د فایع بعد از رسوب طآدم عَمَّا بَحْرَت

تا پیش از خدا می شتاب کن لا جرم من بد اینجا شدم و تو شنکان زا به یوم و چشم تیاز آنگریزه دو حضرت بزرگ
نمایز برده ام آنکه ب طبقات مردم را بخوبی در سرپل سرگردان با فهم و برهبی رانید و شادان دیدم و مرتبه د مقام هر طبقه را
دانستم و از حال بجای باز پرسی کردم آنکه در جام زدنی مختاری رو غنی هر احلاک را دند و از ادشیدم بد
علم پیغمبری خدیمه بودم و آن خوش اهل بیت بودم طبقات بهشت را در نوشتمن وار و اوح جمیع اصناف باید
و مقام سریکت را بدانستم زنگاه هر ایوبی دوزخ آور و نهاداپالی دوزخ را تن بین بیدم و گیغز هر کناد را بدانستم و
عذاب دوزخ را در سال اینتم و چون از کاره دوزخ فراخفت خاصل کردم و مکر باره هر اهل بیت بودم
و در حضرت بزرگان نیاز برده ام و اهالی بیت بجای باز گفته شد که خوشان ما را بگویی تاگر دعا صنی نکردند که گیغز
دو زخمیان دیگر پس از طبقات جهان مرتبه فرجه فروشند و از هر طبقه که در جهان فردون خواهد
بودند هم با من گفته شد که خوشان ما را از عصیان خدای منع فرمای تاچون ما سرگردان نیاشد آنکه قریش
مرا جالم عضرا و ردند و یکذا شنیدند و بدرده گفته شد چون از مشیران خجل سخنان را صغار فرمود و اصول و فروع وین
از ارادای دیرافت فرا کرفت چندین از موبدان اختیار کرده مسائل دین را در داشت را با ایشان القا کرد و هر
تن را بجزی از نگفت ز دستاد تا مردم را بین را در داشت دعوت کردند و آنها اختلاف را از میان برداشته و
حکم داد تا کس پروردین بیود و لضم ای شود و کلمات ارادای دیرافت را کتابی کرد و در خزانه خوش بینهاد تا از
که از آن قوانین سر بر تا به بیکانفات عمل کرد فنا دشود.

بلوس کامادس و ملکت زوم و ای ایا پاچه زاره بخصه و شخصت و چار سال بعد از رسوب طآدم بود ۴۷۶
کما دس که اورا کامادس نیز کوئید پسر مرکس باشد و او بخت بد خوی و ریشت فعال بود چنانکه تا اینجا ری و بگرد قیمه خود و مر
او نزد عموم مردم مکثوف افتاد ازین روی چون مرکس خواست اورا دلبهده خویش کند و اشوران ملکت بجهت
او مجتمع شدند و گفته شد پادشاه را چه افتاده که از برای طلب و طرب بگئن چندین کروز مردم را در شف و تعزیز
صواب ایشت که از میان اصحاب مشورت و حکای خضرت بگئن اختیار کنی و کار ملکت بدو تقویض فرمائی چو
هر راجست طیان داشت صلاح و صواب بدید اینجا عحت مرجوح اتفاده مرکس فرزند خود را بولایت محمد مصطفی
فرموده بگلین را که بکی از حکای ملکت بود در خدمت او باز داشت تا اوران بعلم علوم و آموختن رسوم سلطنت ای
کار جهانداری کشند و چون اسند افظیری با او موافق نبود بین موقی نیاد و فضیلیه از ادب ملکه ای قصیر
نگرد با اینهمه چون چهارده ساله شد مرکس اورا در کار پادشاهی شریک خویش ساخت تا از موز ملکت آنکی خان
کنه و در کار ملکت هناد تو ایا شود این نسبت سودی بخوبی و آنکه که مرکس از جهان رفت بدر بر دیگاری پر بخت
بلکن بدری از دو آندره نالاین را که مرکس از نزد خویش رانده بود هرگز در حضرت خویش باز نمیداد وی نزد بک خویش
طیبید و انجما عحت در حاطه اورا کردند و اندک اندک بزرگان کار از موده را از دامن او گوتا و ساختند بعد از
سال بیکس از امرای سلف راه پد و نداشت و همچی از مردم فرمای کارگذار اراده شدند لا جرم بکاره کار را از ره
پرون اتفاده اغزار ظلم و اعتیاف کرد خون بکیانان سی بر بخت و چون خلی از دست دی یعنور پیوستی از میان کاران
خاطر شدی از اینروی خویش و بکیان از ازاده بکیشند و دل بفکش نهادند و ارخوا سری بود که تو شله

جبله و مازکه بـ قول ناسخ التواریخ

۱۱۶ نام و اشت وخت زن دوستی و رنس بود و چون لو سین از جهان رخت بدر بر دکلا دیس کی کی از وزرا خبر
اندشیم بود او را بزمی بخواست اما تو شد زنی بد کاره بود و خرسو هر چندی همسر و هم بالین و اشت از قضاها او را
بازن برادر عداوتی در میان آمد کار محادات و بجاج بازنجان گشید که بمرگ برادر خدا و ده ساخت و جهرا با خود متفق
عزم کرد که کامادس را بگشود خود سلطنت کند لاجرم با این مردم طارک در همان پایر بود و در ساخت و جهرا با خود متفق
ساخت انگاه و گیتن مردو زبردست برگزید که فرضی بست کرد که کامادس را بقتل رساند و آنها بشی کشید
و چون کامادس خواست از انجا عبور کند از پیش چلت برآمد و شمشیری چو فرد او و دوست این شربت را صحبت
دیوان برای تو فرستاده اند از قضاچون مرد ضارب خوفناک بود فضریش کارپادشاه را تا نام نکرد بلکه جرحتی
اندک پور سانید در این وقت فراولان خاصه بدویدند و آنها شمشیر زن را بگرفتند و خواستند تا حضیف انگاه را
دانند تن اورا با آنهای تقدیم شنیدند و شکنجه دادند تا اشکار شد که تو شده این جیت باخته کامادس از پیش نکشند
بد کار ساخت و خوش شد و نفر مودتا کوشل را ز شهاد خرج کردند و هم از پس روزی چند نفر مودتا او را بکشند
دوستان او را نیز یکت یکت بست او رده با پیش بگذرانید و اکرچ این را بگشوف کشت اما از این روزی که آنها
ضارب گفت این شربت را صحبت دیوان برای تو فرستاده اند کامادس را نیز با اصحاب دیوان دل
شد در این وقت جمی از مردم فشنده جوی که مردم را آنوه و تهمت میان خشند و ایشان را از نیشا رمی کشند بجهت کاماد
راه گردند و قیامه این جماعت بهتان اور را بخواشیں راه نمیدادند از نیزمان که هستکام میان خشند و داشتند که
پادشاه از اصحاب دیوان بد کمال است ہر روز چون جاسان در محافل و مجالس مردم فشنده
و خبر برای دروغ پادشاه او و دندی و دل فیصر را از اصحاب دیوان چنان رنج میان خشند که ہر روز تی ایشان
به شمشیر که فریمیکرده خوبیان اور نیز میکشت ناجمی گشیده قیل آمد و دو تن برادر از خاندان کوئیین بودند
که بعض دستز ایشانیکی داشتند چنانکه ایشان را مصنوعات ستدند بود و در روز کار دوست مرد
و پسر منصب وزارت پا خشند و رتی و فقط امور عالمکت محروم مخصوص مایشان نشد و هم از
جانب ایشان حکومت یونان داشتند و سهمیه اداری آن اراضی نیز با ایشان بود کامادس بی سبب بردا
من را مقول ساخت و وزارت خود را پر نیزی گذاشت داد مردی مشکر و فشر بود و چون آن محل مافت ہر روز
کامادس فیصر را قبیل مردم فرنگیه میکرد و هر کسی را بعرض هلاکت میداد اموال و اثقال او را بسیر گفت و اندخته
ساخت از پروردی بخی بزرگ ذخیره کرد و مدی برگزشت که از قبل فراولان خاصه نیز حکومت یافت و هم بر عکس
سو اهل دنیو سپاهان را کشت در این وقت بال فراولان و شکریان را در طبع سلطنت اذاخت و ازان پیش که
فرضی بست کرد فیصر را از میان برگزید کامادس از اندیشه او اگری یافت اما نیزی را در خاطر منور میبد اشت
ماعقار انگلیس از نیمه ای پر نیزی بفرماد آمدند و هزار و پانصد تن مردم حشمت از میان خود برگزیده بجهت فیصر را
دنایه از در خراجت و نیاز بد و نیاز شدند که مارا با کارکنده ای پر نیزی مجال تحمل نیامده است و معایب کار او را باز
خودند و انجام عت بد ایلکت روم آمد و نخست با فراولان خاصه پیان دادند و ایشان را با خود متفق نمودند ایلکه نام
خوبیس اینظر فیصر را سانیدند و چنان و انودند که اکرایشان مغضی المرام مراجعت نکند پادشاه انگلستان بکیاره سر از خاتم

وَقَاعِدًا تَرْسِبُ طَآدمَ تَاهِجَتْ

برخواهند مافت و کادوس که نیز با دول پد داشت اینستی رامغتمم شهر و بفرمودن سرازنی برخی و گرفته و لازم ۷۲

فیض و احتمالی بزرگه در کارسپاه با دیدار چکس بود و هم و نتیجی شیان پردازد لاجرم داده و نجف نجف از میان سپاه
دفعه کناری گرفته مشغول خودی در راه ذهنی میشدند و این طور روز کا بیمه و ره طلب پیر و بزرگ بکار رها یاد میتوان
بپرسید اینکه اندک کار فتنه باگرفت خپا که مترس که بیکی از سپاه سیان بود آن دندان را بتران باخود متفق
کرد و گروهی که پیر باره در دو یکت نایابه ملکت سپاه بیول فرانسه در آمد و پادشاه مصادر را گرفت و در برگشته در محکمها را
بگست و زندانیها را به ساخت نایخواه ترازوی و جان لازم خدمت باشند اینکه افت آبند کان زدن خود در زندگی
استند از آن باشند اینجا بعثت پیر از خدمت خداوندان خود روی برناقه در حضرت مجتمع شدند و مترس سخت و محال
شد اینکه بهبود غارت پوچشت و برقا مردی نایاب در انتظه برگزراه ماضی بود و اورانیکش و اموالش از باره برگزت
آنچه بر قبیله بودندکه مترس کارملکت را پر شیان ساختند و باشند که در کارملکت رخنه اند از دکامادس از اینچه در خشم
و حکم دادند این برقا جانش غشواری جدا کانه نایاب شدند که قواد سپاه شکرهاي خوش برآرد امشتهر بسوی او کوچ داشند و آن
ماخوذ و اشته بحضرت فرستند و فی مترس که امشد که پیر امون او را سپاه فرود داشت ناچار مردم خود را همیش
کرد و شکر قبیر را پزیره نمود و چون راه باشیان نزد گفت که صفت پوشید و خبکت بپوست و چندان کوشید
که از آن حملکه جان نیلاست برقا بود و در اراضی فرانسه بگشته کر بخت و اندشه از نو نهاد و با مردم خود گفتند
کاما مس م جان زنده باشد مارا آنکه است حاصل خواهد شد که در حملکت رخنه که بمن خفت بلایه ای دادند و اینها
جسم با شکر سپاهان زر و دچار آن زر و سیم نیست که شکری در خور خیکت او را استند کنهم من بدانم که باد
ماشته بدار املاک را دم در آینم و سندکام فرست اورا مقول سازیم پس غیره مو دنار دم او لات خرا
برخستند و خاچهای اهل حرف و صفت در پوشیدند و برقیه تن از جایی بدار املاک را دم شده خود زیر
جانه خوبیش را دیگر گون ساخت و از راه کوه ایل با ناصی ایلیا در آمد و از انجا شهد را دم در وقت و مردم خود را
پیافت و پیمان نهاد که در عیید کاهی که مردم شورشی دارند و مس م از حال کس پیشمن نیست نایاب این طور اتفاق
از مردم خودی چند بیناید که یکین مردم اتفاق چند او کردند و حسد داشت که قبیر از میان برقا خود مترس نیست پایان
کبرد لاجرم پرداز از آن را ز مرد داشت و لازمان حضرت کاما دس از حال اگهی داد چون مترس این بانست مردم
خود را برداشتند از دم این طرفی کر بخت و دیگر کاری از وسایله نیست اینکه کاما دس داشت که بی وزیری کار را
سرکز کار املاک استوار خواهد شد لاجرم وزارت خوبی را که گذشت رکذاشت داویکی از مردم فرستن باشد
و خسته و اچون بند کان گلوک بر دم فرستاده بودند و اور خنده در چاگران حضرت قبیر کرد و بزمانی اندک
از موشیین کشته شد و کاما دس چون او را پست نایاب داشت بود چنان در خاطر داشت که سرکز خواهی بدلی نیست خود روی
خواه گرد و گلند و چون مسند وزارت برآمد خپا که متفضی نهاد او دو بخارهای نیست اذام نمود و مخیین نیست
هر منصب را در دولت ببعض و شری نهاد و چیزی نزد گرفت و منصب بفر و خست و پسیج در شانکی هر دم نیکیست و از
اردی صاحب مال بافت بیش که در خریدن منصب مسامی پیوزد و بکنیزه مال او را بعنف ناخود پیر داشت و بخواه
با خاکم و بزرگان شکر شریک بود مرکس از برقا مال فراهم پیکر و باز طبقی اعضا فوج روز و سیمی ای ایشان

حسبله و آم از کتاب اول ناسخ آثار تواریخ

۱۱۸ زبُنی او میفرستاد و او بدینکونه خاله از اعانت میگرد و او حسپچکو نظلم مضايقه میفرمود و سرمه خیانی در دست

میگرد چون بدروشوت میفرستاد آن خیانت را بدان کس می بست که این خبر آورده بود و به نیخانون مدلت رسما

لنجی بزرگ نهاد و کاه بکاره پیشکشایی را شد و مquam شایسته بظرپا شاه میگذرانید و اور از خود راضی میداشت

و مقام شاه کاه خند ساخته بود که مردم در آنها میشدند و مشغول عیش و طرب میگشتند تاگز که نظر خشم و تعقیب داشت

از نزد واگرگی از ستم او سخنی در میان هنها دهم بزودی اور املاکت میداد خانگی بررسی که داد مرگش نهانی بود

خواست ناصورت حال او را بفرض پادشاه رساند کلندز رامینی را بیافت و پیش و سخنی کرد و اسباب قتل بوزاریم

کرد و دست کاه، هسن اور از میان برگرفت و دیگر درس انتقام را که در خانگی آن شاهزاده خیان را حکومت داشت داد

و بالکل میگفتند که بمنی نایب اصحاب دیوان باشد بیکت نخن شکایت آمیز که از و پر زبان آورده بود بفرض

هلاکت رسیده و کلندز رخان از او در حضرت کامادس بگفت که او را اظهیره سرازرن برگرفت و در بند این طبقه

کامادس اتفاقاً بوزیر خوش میفرمود خواهیک در ماه اول وزارت او نمک با مردم از در فرق و هدارا بود و میگفت این خیمه

ظلم و تعقیب از پر نیمی بود که عاد مردم میگشت با بچگونه در زمان دولت کلندز روکزت محتاط خلیم در زوم پیدا نمیگشته را

مردم چنان داشتند که از خفوب خدا بیان همان باگرفتار شده اند و او ثان داصنام از ایشان دی محرر بودند

آنادهدم بار از کرد از کلندز داشتند چه او خود جهان را خریده ذخیره میداشت و بهای کران میفرمودند

ازین درینجع خاطر شدند و خشت صفات نشست او را بهانی نه کار میگردند و چون جنای او از اذاره بدر

خو خابر اورهند و چکاره پرده جبارا بدریدند و در مجلس کوادر بار بار باز شمردند و عاقبتة الا مردمی بکفر و شدید

از خانهای ایپرا طوری تا خسته و فربار بار آورده که آپادشاه سر کلندز را بزرگ دیگر انفرسته از اینجا نه بدریم

در این وقت کلندز از سرای خاص سلطانی برآمد و فرولاان خاصه را بغيرمود که نمودم باده کوی را برآورد ایشان نیز

کشیده با اینجا علت در آنچه شد و خون جسمی را بخیستند و کردی کمیر نیز در آن خو خاج است بافت مردم شهر را

نیروی نبرد نهادن اچار سرتیپ شدند و سرمه خود را خانست خود را شهر را نداشت و فرولاان خاصه که شکر سواره بودند

از دنیا ایشان بھی تا خند و چون شهر در آمد فرولاان پایده که در شهر سکون داشتند و با فرولاان سواره

از درگیم و حسد بودند باعانت مردم شهر را خسته و فشنجه بزرگ با دید آمد و خیلی عظیم پیشنه شد عاقبتة الا مملوک

سواره از پیش گیرجیستند و سرای ایپرا طور کامادس در آمدند و آپادشاه چنان غافل نمیزدست که برای منکاره دوف

نیافت و پیمان شنون عیش و طرب بود در این وقت خواه بزرگ که نه بلند نام داشت و خیمی که مردمه نامیده بیشه

دیدند که رزو باشد از سلطنت اثری بمانند اچار دل قوی کرد و بخبرت کامادس آمدند و مومی پر ایشان کردند

نار و آه گفتند که چند آسوده نیستند و از ظلم و کید کلندز رغافل باشی اگر رهایی دیگر اور آنده بکذاری مردم شهر در سرای

پیشنه و قورکور اعضا نیز سازند کامادس چون چنان پیدنا چار شد و بغيرمود تا سر کلندز را از تن برداشتند و همچنان

مردم که از پیش سرای بودند در آنده اخضه ایل شه چون چنان دیدند دست از خواه باداشتند و از در سرای سلطان بین

شهر آمدند و آسوده شدند و از پیش باز کامادس آغاز نمود و لعب نمود و از کارهای بیرون و فخر یعنی جست چنانکه و قی شنید

و دیگر همکنون یعنی صید شیر و شکار خنزیر فرولاان کردی و همان شعار نام اور بودی کامادس خواست نار دش ادیگر خود را بخیش

وَقَارِعٍ بَعْدَ أَرْسَى سُوقَ طَاؤُومٍ عَلَيْهِ سَلَامٌ نَّاهِيَّ

جدل در مزکنابات ناسخ التواریخ

۱۱) بگشید تا جان پرداز و حسدا و را بی خبر مردم بوده با خاک سپرده شد و مدحت پادشاهی او در مملکت مردم یافته و مساق
۲۶۰ طور منذر الاصغر غنائی در شام نخواهد یافت و شخصی داشت و هفت مال بعد از هسو طا آدم علیه السلام

منذر الاصغر برادر منذر الالاکبر بن حارثه است که شرح حاشیه مرقوم شده بی جدای برادر پسرش نخان و پسر علی
جای کردید و حملت شام و بیت المقدس را وزیر فرمان خویش به است و رانیو قتلهای دس که چنانکه خودش را پیش از
روم و اینجا بود مبنیه زالاصغر بهم سالم خروج حملت بیوی او منیرستاد و چندانکه در قوت و قدرت او بود .
جانوران در تنه از اطراف حملت خود صید کرد و کوسه های زنده بدر کار ، قبیح منیرستادند و پادشاه را پنهان کار
خود نیکت را خصم میداشت و بهمه روزه مورد الطاف و شفاق قبیح رکبیت عذت حملت و شام سپرده سال بود

۲۷۶ طنور آزاد با دیگر چیزها ره چشم و هفتاد و دو سال بعد از هبده آدم طلبیه اسلام بود
سید کنیسر اوز بادین مارا سفنه از شوی پدر نسب بازدشت پیر ساند و از سوی ما در یکشنبه شاه می پیوند با چهل از چهاری
پدر کو در عجم است و او در زمان دولت اردشیر باجگان نیکت نامور گشت و مردم را بدین نزد داشت و پیرهای خود بمنی
دعوت کرد و جمی از همان چنان حضر او را گفتند که نزد داشت بی سبب زرگ نشد و بی جنی شاه در عیت پیروی او نکرد بلکه از
کارهای نادرت اوقان بود که روایی کرد اخته در سیمه او را گزینشند و اسیب نمی‌سیافت اگر تو فرزند آن پهلوی از این نشان
کارهای گم و خوبیه عجیان آنست که آذر باد چون این نشان داد چهارم شاه و در عیت پیش خفت و لغفرموده اما
روایی را گذاشت از پدره بر سیمه او را گزینشند و آن روایی چون سیاپ بر سیمه واعظی او غلطان گذشت و افسوس گشت
و هیچ اسیب بد و نرسانید لا جرم اردشیر و هرگز در حضرت ادھاضر بود او را هرگز شمرد و چند اندک آذر باد زندگان
داشت مردم پیروی او میگردند و چون رخت از نیجهان فانی بدر برد بیشتر وزرا می پاد شاپان عجم از اول را داد
او پوند و این طبقه را زرگ و فرخند، قال عیشیر دند

۵۷۷۵
مکانیکی کس در مملکت روم نخواهار و سفیده هفتاد و پنجم بعد از سیوادم خواهد بود
چون مرشد و امیرکلنس خانکه نذکور شد از قتل کامادس فراغت جستند در همان نیمه شب دیوان بیکی شهر را غافر کرد و
او را از قتل قبصه اگهی دادند و گفتهند پیش از آنکه این را از پرده برآورد و اختلافی در مملکت با دیدار یافته باشد
لضب کرده بعد از لغت دشمنو بسیار بیکی از وزرا یعنی قدیم کاروان روم را که پر ترنا کس نام داشت که هم اوران
از مردم پور و دیپ پرتفیق کو نیمه برای سلطنت پسنده کردند اگرچه او را بسی شاخته بود اما سبورت زنگ اوران
را بی اشتیهار داشت با بحث مرشد امیرکلنس را با تعاق دیوان بیکی نزدیک پرتفیق فرستاد تا اور سلطنت
دھوت کشند بیهشی که پرتفیق در جامه خواب خسته بود همکشندان از در سرای برخاست پرستاران دیپی در
بعشودند و ایشان را در اوروند پرتفیق از خواب را بخجتند چون چشم دی پوشیده خست غاص سلطانی و دیوان بیکی
آنها را از بیم خواست بتوش بگذارد و پیش از آنکه سخن از ایشان اصناف فرماید ترسان و سراسان گفت چنانچه از
امیر اطوار ما مورید علی گئی سیه که انتظار بلا صعبیت از نزول باست ایشان گفتهند چندین سراس مدارک داشتند
توره بیکر... و ایکس مارا بانوی سرای امیر اطوار نیز... بکس توفر استاده... تو را سلطنه خیزی بخیره... و می زین خوانده و
سخن ایشان را مستوار بینند است... میگفت از وزرا یعنی کسی از مردم که از این کاره... نامه... چنان ایشان... بیکی... بانوی... چنانی من است

و قایع بعد از سبوط آدم معاشر بجزت

ایشان صورت حال را کشف رای او و مشتند و یکید مرشه را با شوهر باز نمودند چون این بخوبی پر تحقیق معلوم ۱۲۱
گشوف شد تاج سر بر چهاد و حایل ای پیر اطواری درآویخت اما در اقدام این کار با کراه بود چون این کار را بسی خطرناک و
صعب میدانست با چکل و پرا در همان شب میان فراولان خاصه در آوردند و حکم مملکت ایشان بگذاشتند و فرا
سلطنت اور از انجام عتی سبسطه نمودند که باشگر بازدار آن هم طلاقی نباشد و چون صرسیخ دیگر در شهر پرا کند، گردید که دویش
ای پیر اطوار ببرض فجاه در گذشت و پر تحقیق که مردی شایسته و دان بود بجایی او بزشت مردم از مرگ کامد
شاد بودند و فراولان خاصه چون از کامادس نزد سیم فراوان بجهود پر شده از گفت اذ غمین بودند اما این راز
پوشیده داشتند و صبح چنان در کابه پر تحقیق پیدا شده روانه دیوانخانه شدند و از قضاشب و شکایت کامادس
فرموده بود که فرا اجاه بدینه انجانه خواهم شد و شتی کی راز را با خود خواهم برد و لباسی را درت از قن اصحاب پیو
پوشیده بایشان خواهم پوشید و انجاه عتی راز کار مزول خواهم داشت لا جرم اصحاب دیوان خطرناک
نشتند بودند که از ای پیر اطوار چه نظیبور مردم نکاره پر تحقیق را پیدانند که باشگر این از در درآمد و مرد و قتل کامادس
آور داشتار، همان پسته شاد شدند و پر تحقیق از سلطنت تجنت گفته شد وی در جواب گفت مردانه از بزرگان نیا
و شایسته این حکومت نیستم صواب است که دیگر بر از برای اینکار رخستیار کنید و سر نفرمان او فرد از اینها
دیوان گفته همچنانه هفت رایی تو راز خود را بیم و جزو از سلطنت سلام نمایم و همکی سپاهان دادند که نادارند
صدق باشند و بر طبقی راستی روند و اینی بر بروح کامادس نعن و نظرین فرستادند و جند اور از خاک را رو
با زنجیر بستند و از کوی و بازارها بگشیدند و در میان تعیینه کشی کپران در از خستند در آنوقت بعضی از چاکان
اویشهای خود، بر خاسته و خصمه بظیبدند که پارهای قن او را در فن گشند اصحاب دیوان ایشان را خشم کردند
و آسیب، زدن پر تحقیق عین چنان دید گفت اگرچه کامادس سزاوار پیش از بیست اما در حق او باید ادای حقی
مرگس را فرو نگذاشت و حکم دادن اور اینهون ساخته از آنسوی فراولان خاصه از آن رسوانی که نامند
کامادس رفت در نزد اصحاب دیوان اظهار گرا هست خاطر کردند ایشان در جواب گفته این فانویست که از
ای پیر اطوارها بجا نانه چه قانون است که چون پادشاه به گردار شود بخست اصحاب دیوان او را مامت کند که
مغاینه شد اور از سلطنت مزول دارند و اگر قبول عزل و غولت نگذند او را بقتل رسانند اینچه بمه سزای اعمال
کامادس نو و از اینزدی که در زمان جایت او شکریان اور اعانت میگردند مکانه ایشان تباخیر شده چون پلاک شد
با جدش میان کردند که روانه دفعه بعد از دیوانی پر تحقیق تجنت فتصربی برآید و زمام ملکت بدست گردند از
برای اینکه از پس گردار کامادس محاسن اعمال خوبی انجاید اول کاری که در پادشاهی کرد آن بود که جمهور اموال
و اتفاق خود را بزین و فرزندان خود بگشید که دیگر طمع در مال دیوان نگذند و از این شدیده از این از قب
قبهای منع فرموده که میباشد این لفظ فریضه شده زیادتی آغازند و دست ظلم و نعمتی از ایشانین برآمد و با
اینکه پسر شتر را از سلطنت بازداشت چنان در ترجیت او مسامی جمیل مسحوم میفرمود برای اینکه لا یعنی شنید
کردو بازیش که در ذری و در خوار اینکار را بآنکاه امراره بزرگان فیکر اینکست خواست و سرگردان بوسیلی نماید و خس
ساخته دهان را کریل از کامادس خود بگشته بود مسترد فرمود و هرگز از کاری مزول نموده بود و بصر عالم آور و اینکه راه خود را

بیرون
بیرون
بیرون
بیرون
بیرون
بیرون
بیرون

جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۱۶۲ را ساخت و هر که را ز شهر خراج کرد بودند باز آورد و سر بخواه که مقتول بود باز نمایند کاش را بناخت و خبر چنین را که دلستیار میگفتند و کارشان آن بود که خیانت مردم را عرض رسانند یا یکدیگر خیانت بر مردم بینند از کار مسروط نمود و گیره داد و آنها کاملاً مدرس این شرط خلود پیغام دیده که در حملت نهاد و بر خراج سیزده و دیگر قلعه هشت هزار تومن در خزان انباسته داشت که برتومانی یکیه بیار زر باشد و پرتفیس با اینکه به عقیمه را بر انداخت و از جو علاوه بر جایزه داشت و آن وحدت پایی کزاف که در اول جلوس با فراولان خاصه کرد و بود جمله را وفا نمود و بخشش بفرزند زر و سیم فراوان اند و خته کرد از نیروی که کار او بر قانون عدل و عقل بود و از نخاج بجا یه همی بجایت و آن ادوات و آوانی که کاملاً مدرس همیزی بزم نمود لعب از زر و سیم جواهر این کرد و بود نظر و خست و سرمهش و جامه که از گفایت فردی داشت و باز کنانی سپرده و زر گرفت و جواری و غلیان خود اعترض را نیز جایز بینع و شزاده و مقرابان حضرت او را که بظلم و تقدیمی هالهای گشته اند و خته بودند همکی گرفت و مال ایشان را ناخود داشتند و بجز از حملت بود که روز ایعت را پیش بست ایوان فرمود و بعضی از آن راضی خرابه امروز صاحب مال که ایست و مال داد که در سال از آن زمین خراج نخواهد تا آنها فرماید از نیروی کنج او بزرگ شد و مردم از همی اینهمی شدند و این لعنت که وزیر نظام شکر بود و فراولان خاصه با پرتفیس دل بداشتند چه دیدند که آن نظام که وی در کارهای همیزه بزرگ ایشان و سنت تقدیمی نخواهند یافت و مال کسی بخارت نخواهند برد و لاجرم در روز کار و دلت آویز همکوئه شد و نخستین آن بود که وزیر سیم جلوس او بیکی از مدرکان مشورتخانه را کشان کشان بیان شکر کاه خود بردند و گفتند هم اکنون حاصل این طوری بیا و زن تا پا و شاه را از میان برگیرید و قوراده جایی او فضی کلم این مرد و ای احیانی اند پیشید و از میان ایشان فرار کرد و در کاه پادشاه آید و دیگر آن داد که قوی همیزه خود هم کرد و چون از دروازه شهر بیرون شد جوانی که باز رکان حملت نسب میرسانید بر قیه رشید و همی که داد که کرفته خواه برداشتند این خبر فیصره میانند و پرتفیس در همان روز شهر مراجعت کرد و شکر بیان ای نخود را گرفتند که دیوانخانه بیکم قانون فرماید که سر از این او برگیرند و پرتفیس کشت من اور انجو اینکه کشته از نیروی که میخواهم در روز کار من گلکشته نشود و اور ارجاع ساخت و از امرای دیوان خنونکناد و اور اخواستاری که داده اینهمه مردم بودی بخوبی و ندو فراولان خاصه سر از همکم او بر تقدیم شورشی بزرگ کردند چنانکه برقند سرگرد کان خواستند این از ام و همه حملن فشید عاقبه لا مر سیمین از این جماعت سلاح خیک در برداشت کردند ناکاه بیزی پرتفیس در آمدند که فیصره ایست که ایشان تعصیه قتل وی تاخته اند اما از فرار کردن و تخفی شدن خارجیده شدت لاجرم بیست این جماعت در آینه و با او ترد پیک شدند فرماید پیشید که ایکرده بیو فاینیکنایی مرد بیمید و آن سوکنهای موکد را یا او آزید که با من بازگردید و از این عزم نمایستوده در کندید این جماعت اند کی شرمناک شدند و لعله باشیا ندو باز این کردند که این جمارت که ما گردید ایم کنایی غیست که خود را باشد هم عاقبت گیریزیں عمل کرد فارخوا همکشید و دیگر چاره در قتل او بجهت شدند نخستین شخصی که از اراضی ظا اقربس بود پیشی تاخته فخرتی بر سر از دو از پی اور تمدنی دسر از قش بازیزه بر افزایشند و از میان کوی و بازار عجور گردند و در عایا به قالیه شاه، همی یکی گرفتند اینکه نسره ایشان شکر کاه خود پرده بدان یکدیگر را تعذیت همی گرفتند و اینها قوه هستاد و شش روز بعد از آن که ایشان بخود

وَهَارِعُ الْعَدَاءِ سَبُوطًا وَمَعْنَاتِ الْجَهَتِ

سلطنت ادیمین مختار از آیام بود

۱۶۳

جلوی جولین دلگلت روم و ایپایانچهار و هفتاد و پنجاه بعد از تحویل آدم نبود
 آنکه که جماعت پر نظر این قزوک مبنی قراول خاصه باشد غم قتل پر عقیق اشته شیخیت که پدر زن او پویاگر
 کاو قراولان در آنکه باشد که ایشان را از فتن قیصر بازدارد و هسنوز با ایشان بسخن در میان داشت که آن بجهد
 چنانکه که بر شد پر شند و قیصر را کشید سر شش او را در ده پنهان از قراولان بر سر دپار قلعه برآمدند و فریاد
 برآوردند که اینیک سرفیصر است و هر کس تاج و تخت از اینجا بهداشته باید و این نداشته با خود گفت که این
 بحال اعطا گند تا این منصب را بد و بغير و شیم شیخیت چون داماد اشته دید و این نداشته با خود گفت که این
 که کار از دست شده چو قوان کرد و بپرسیت که سلطنت را خود خریدار شوم با قراولان این را از در میان
 هناد و هر یکی از ایشان را بخدمت و بیست و نیم روز داده داد که علاوه گند تا اور اسلطنت بردارند ازان
 سوی چون نمای قراولان کو شزرد مردم شهر شد و یادیں چیزی که سسم او را جولین کو بیند پر مردمی ساخته
 و صاحبی مال بود در آنوقت در سراسی خود بزمی داشت که خبر رسخانه او برداشت
 که پادشاه را کشیده و جای او بیفر و شنیده زن و خبره جمی از طازمان جولین نزدیک است از فتنه و گفته که این
 اهل قراولان اند و فتن از پی کدام و فتن است بر خیر و بسته باش دلخواهی خوش را شاهی روم را خسته
 فرمای چنان از نیکو نخن گردند که شوق سلطنت چون شور شراب در دماغ آن پیغای قوت اش کرد و از جای
 چنینه و شتابه تمام خود را بپای دپار قلعه قراولان رسانید و فریاد برداشت که کوشش از سخنان پدر زن
 قیصر دارید که خریدار سلطنت ننم چون بانگست اور ایشان را بخدمت و بیست و نیم روز دهند و هنوز پر شیخیت
 نخن از پیغ و شری داشته چون جولین دید که او هر کس را بخدمت و بیست و نیم روز دهند و هنوز پر شیخیت
 گفت من هر تن را چهار صد و نیم روز نایب بخشم ایشان چون این نخن بیشیده که گفتند پادشاهی خاص این را تو
 باشد و بجز قرار این منصب شایسته نباشد پس اور اسلطنت بر اشتداد خایل امیر اطواری از برش مردین
 و سوکند یاد کرد که هر گز با اوز در خلاف نزد و از اخواستار شدند که کنایه شنیده و اخوف فرماید آنکه ای
 سلاح خیک در برداشت کرد و در اوزه قلعه را بگشودند و در رکاب چولین از میان شهر خجور کرد و اور اید پوچانه
 او را در چون جولین بپوچانه در آمد و گفت ای اصحاب دیوان داشته باشید
 که من خود در این کار اقدام نکردم و در خون قیصر شریکت نبودم اما چون قیصر مقتول گشت و تخت بیسطان
 نامه از جلوی پادشاهی کریز نبود و چون نیکت اند پیش کردم شایسته را از خود کسی را نیافریم لاجرم بیکار
 اقدام کردم ایا اصحاب دیوان را نیافریم نخن بر چشت آن جماعت چون کلامات جولین را شنیده
 و در قوت بازوی خود نزدید که تو اشنده اور از دفعه کرد ناچار را در داشتیت فرستادند و دلختنده ایزد
 رفت بهداست اینم نکاه قراولان امیر اطوار را برداشتند بسری ای پادشاهی در آوردند و بر چشت جایی دادند
 جولین در حال بفرمودن تابعی که ملک را روا بودی بر ایستاده ایزد را تا کمتر نیمه از شب گذشت بگردید
 جام و گزیدن فقل و با این مشغول بود و همه از روی نکار و زلفه مشکجبار نخن کرد و سپس دقيقه از تهران

حسب لد ده م از کن سب تعلیم ناسخ التواریخ

۱۲۴ فروندگذاشت و در او دوست و او این قیصر تجارت نظر میگیرد مع القصه چون کار بزم سپری شد و شب به نیمه سده
قرادلان بقیه خوش شند و سی شراب در دانع چولین اندک نامند با خوشیش آمد و خود را با صعد و دی از علاوه
در سرای پادشاهی یافت و اندک اندیشه کرد و از گرد ار خوشیش بخت پیشان گشت و داشت که باسلامت اینکه ر
پر خطر را پیشان نخواهد بود و از این اندیشه کرد که بلکه بر ارز خوشیش اور اخواب بچشم در نیزه فست با هجر آن شب را مرد اورد
و به مرد وزه تخلیقی و هر اسماں بود اما اذ آنسوی قراولان از عالمه خلق شرمسار بودند که از برای مشتی نزد پیغمبر
بزرگ دملکت هنارند و مردم نیز بسیار نیک و داشتند که در طاعت شخصی نامزادر فرود آرنده جرم بزرگان نزدوم
لهمه با طرف حملکت اتفاق دادند و داشتند که وقتی اگر تاختن گشیده این نیک را زنخت قیاصره کرد
چون خبر داشتند کی نمارضه ای مردم را دم در حملکت محروم سه پر اکنه شد عساکر سرخ دامنکستان و دلاعت نیز
که عبارت از اراضی که امروز خانه دنیوب است از قتل قیصر گشته حال گشته و آغاز زاری دناله نهادند و یکجا
سر از طاعت چولین برگشتند و در آنی وقت سه تن از سپاهداران بزرگ را زخم بخواهی قیصر کمر استوار
کردند چنین که از بین اینها بود که نسب بوز را بی قدم مردم نمودند و در روز کار مرگ نیمایت بزرگ بود
دکامانی سیزرا و رابید از پر عظیم علیت داده اند با آنچه که وقتی با و نوشت که چون بعضی از سرداران طرق خیانت
کرفته و تو بهمه بر راه را مستی رفتی پادشاه نیکو کار پر القب قیصری با تو عطا کرد یعنی و تو را ولیعهد خوشیش قرار دادیم
چون نامه بکلا دیں سید از کمال حصافت و دورانه بیشی این نام بخود نیست و این را زر استوار داشت آنده
آنی وقت بی خواست پادشاهی گند و از برای اینکه میاد امردم را دم از سلطنت نمودند خواست تا کاری
سپاهیها دخون کند که مردم از دل و جان و نیال او کرند و چون فرست باید وزیر ام مخصوصه بیست کیم و بیمه از
خوشیش سوار شود پس جیلتی اندیشه دید و همچ سپاه خود را در حد اینکستان که دارالمملکت بود بخواهند و در میان اینها
شده خطبه و کمال فضاحت بیان فرمود و سپاه را بکریست و گفت اینجهه بنا که مردم را دم بیان علیلا شوند و ا
سلطنت باستعمال است و حیند اینکه در جمیع حملکت یکیان حکومت کند این اختلال برخواهد خواست و چیزی و نیز
جمهوری را بستوار و گفت من اگون کمربنده ام که دولت جمهوری را برقرار کنم و رسما پیراطور پر ایندازم چند
که در میان طالب و لست جمهور نداشت نایابی بخی روی دله را با خود کند و رسما هفبت ام پیراطور شود بچگونه
چون این بخواز اینجاست شکریان اور استاریش کردند و چنین فرستادند و گرفتند قش را بر میان استوار نمودند چون
اینچه رزه رسیده اصحاب دیوان و اهالی مشور تجانش شاد شدند و در همانی با او هم استان گشته اند که
کلا دیں مخالفت چولین را اسکار نمود اما نام رسیده بیونی و القب قیصری برخود نیست و گفت من پسیه و قیام
بیا ششم چهار در چهین و قیام خود را و کیل دولت و نایاب منابع عیت باز عینه دو سپاهدار را دم پسندیده
بود که در حملکت سرمه فرمانکار بود و در شهر اطلاع که پایی بخت داشت و در مدحت حکومت خوشیش با مردم از ده
دقی و بد ازابود چنان عمدی و محترمانه سلوک میفرمود که تماسته ای این اراضی از دی ای شاکر و راضی بود
لا بعزم خبر قش پنچیس و جلوس چولین بدو رسیده در حال حاصل امیراطوری از دو مشش او بخوبی
خون پادشاه مقتول کریست و عساکر آن اراضی سلطنت او افسر اراده دند و بزرگان و لاست

دیگر اتفاق بعد از سه شوواز و مادر

این سه شوواز و مادر خود را که انداده اند این سه شوواز همانی از شاهزاده هستند و پسر است و تو زنگ از زنگ دارند
لور امیریت داشتند و هر چون سه شوی از حیره بودند چیزی که نیست آنست از کمال عود و جان میدانند که سلطنت
کوچ غذا و دادن اتفاقی نداشتند و سار عیش و طرب همچنان و بیودند اما همچنان این سه شوواز دادند که عذر شنیدند و
دو لشیزه از درخت فرانکن داشتند و دلگذشتند میانی در باغی خود را که نیستند و دادند که اتفاق نیست و مادرهم
بیان داشتند شرمنه خواهی دادند و بودند
اما ای دلایت هر من دسته خدمت داشتند و مصاف میدادند از هر دوی کار آن موده و دلیر بودند و باز پنجه بودند
از این مغرب بودند چیزی که دادند مطلع او بودند از شخص چون سودس خبر قتل رئیس و جلوس جولین را اصلاح کردند
علق شنیدند و از این قدر بودند علیکم شکر داشتند میانی دلگذشتند که اینها داشتند و پیش از آن که بین
با هر یکی از فراولان خاصه و جهی میعنی که دادند سلطنت را دادند بجزی از کار آن موده و دلیر بودند و باز پنجه بودند
آن دادند از آنچه ادعا کردند من دو چندان آن ایشان عطا خواهی کرد جمیع عساکر سلطنت او فرو که اشتبهند و میان
او افراد و اندیپ سورس با آن لشکر نیان مخصوص بپریم شخیز دادند که غیرگردد با راضی ایت ایا
و دادند و بحمد روزه خود کای سواره و کای سپ و دلشکر میکردند و سخنان فریبندند و بیکنند و دلشکر باز ای
با خود بخوبیان میباختند و ایشان را دل میدند و بیکنند ترغیب بخوبی دلیلکوی ایشانی را در نوشند و بخوبی
روز داشتند از آنکه جولین آن دادند و بخوبی سلطنت جای داشت که بخوبی دادند که روز کار را ساییں پس از دیگر داشتند
سورس با لشکر نیان مخصوص از کوه افغان که فرسته داراضی ایشان را مستخر کرد و بخوبی دادند و رسیده دادند از در رضابه
او را پنجه شدند و اطاعت کردند و شنیدهای بندر بخوبی داشتند که ایشان از پایی چنگتند دادند
و پنجه ایل دادند و داشتند که لشکر شش شیخ بر فرد کیزه جولین از اینچه و بیکنند فریبندند و بخوبی
بخوبی دادند فراولان خاصه بشیر دادند تا در رحم است کشند و حکم دادند بازه شیر داشتند که از دخانه خود بر
دیواری بخطنم نهادند اما فراولان خاصه داشتند و دادند با سورس خیکتند که تو اند که دلشکر دادند بسیار وقت بودند
کس نبودند نیاز نبودند بودند و فیلیهای خیکی از بس روز مصاف پیادند اشتبهند میکردند اشتبهند کس برایشان سورش و نیزهای
بر داشتند خیکتند اما نبودند با اینکه فراولان شرمسار بودند که جولین را با اینکه خود نسب کردند اند بگذرند اند
اصحاب دیوان از اینکه جولین سهاد دخاطر بودند و او چون مردم اشتبهند بخوبی اند بگیرد دلکاری از اینکه
و چون خواستار بیشه که مردم را با او بگیرند کشند باشد که در خیک دشمن که فشار نشود و کایی مشانی خیانند
بر میان چیزی که اینها میخواهند اور نیل که نهاده سورس را استقبال کشند و خدا آنرا شیخ کنند که از آنکه روم غذان گردند
و از لپکوی بخود افسون بگردند و فرمایی میتوانند از طرفی چنین کس لشکر کاره سورس فرستاد که اگر داشتند با اینکه از این
بلکنند و اینکه نیز نکند در کار سورس نقش برآید و ای اغایت که داشت و دو برادر ایشی ششصد تن مردم مبارزه
حفظ و حراست نی خواهند شدند و بیکنند ایز چیزی داشتند و اینکه دشمن سیچلاب بدارند و دیگر دند
آخرین پیش از رسیده دادند که ما شیر و مرغ میخواهند میل سافت دادند ایشان اینکه تو خفه فرمودند از طرف کار خویش را بگردند

جبله و قم از کتاب اول نامخ التواریخ

۱۲۶ و جمله را بر نظام بیافت بجز اینکه در خاطر آورده که اگرچه این اصحاب دلیلان مملکت روم فرمان پذیرند لکن قراولان خاصه را از ما داشتند تماام در خاطر است در غصیت که از این مردی اقدام بخوبی کنند و سبب خوزی زی شوند خواست تا همین محبت بر سر بر ملکت برآید پس چند تن جاسوس برگزید و بر روم فرستاد و بقراولان خاصه پیام داد که هر کوچه بی بهداز از کنار چوپان کردند جستی و قاتلان قیصر را کفر مقتول سازید کنند و شش را محفوظ خواهیم داشت و اگر که بیکن از شهدا را زندگ نخواهیم کردند و جمله را مائیخ تیز کیفر خواهیم داشت و چون جاسوسان بر روم رسیدند و این خبر را که قراولان رسایی داشتند و اشوریان آنکه این خبر بآن همایند که از حکم سورس نتوان سر بر تهافت و اگر که بجهد عزم خود که این خواهیم شد و در حال قاتلان قیصر را از میان خود گرفته بند بر همایند و در زمان از کنار چوپان دادند.

شده پیزد بیکت اصحاب دیوان آمدند و اقرار کردند که ما بعد از این معین چوپان نخواهیم بود چون اصحاب بیوای اطمینان حاصل کردند بکمی متفق الحکم شدند که ای پیر طوری خاص از برای سوری می باشد و غشور با طراف حمالک فرستاد که سورس پادشاه است آنکه حکم نوشتند که چوپان که سلطنت را خود دارد احتمال است قتل شد و بعده کس و جب باشد چون این حکم صادر شده چندگاه فرستاده چوپان را مانند بکر و کنار کرد و گرفتند و او را بجانم سرای دارالاماء برده سر بر شش را مائیخ تیز که فتنه و تنش را خوار بینه اخوند متسلط است و در زمان شخصیت شش را زنده

۱۲۷ جلوس سورس در مملکت روم و اینا لی پیغمبار و سفنه و هفتاد و پیشان بعد از هدایت پادشاه قیصر ندویم چون چوپان در روم مقتول شد چنان که مردم افتاده رسولان میریخ ای پیر طوری سوری آوردند و او آنوده خاطر با این خویش بستاب شهاب و سرعت استداره طی مسافت کرد و نزد بیکت بشهر روم فرود شد و شکر کاهه راست کرد و از این کس بر روم فرستاده و حکم داد که قراولان خاصه بدان قانون که با استقبال قیام صره مثبتند از شهر بیرون شوند و چشم در راه ای پیر طور دارند و از سیچکونه سلاح خوب با خود چون مخفی شدند قراولان بحسب حکم از شدید بیرون شده در سایه دیسیع بر قانون نظام صفتی است که نزد باستاده و از انسوی چون سورس نزد بیکت شد چند فوج از عساکر خوش بغر بود تا طراف انجاعت را پرورد و ایشان را در میان فرود گرفتند ایشان سورس را ایشان خود گرد و با خشونت و درستی تمام آغاز سخن کرد و فرموده ای فراولان حق ناشناس چندین کناره کرد و بد و حسیان و رزیدند و خشتند که ای پیر طور پیغیض را مقتول ساختند و کار ملکت را خدایم کردند که اشتبید و دلیلان که سلطنت روم را به پسر خسیع دشیری در آوردند و با جوپان فرود چشید و این طغیان دیگرچه بود که چوپان را با اینکه خود فصب کرد و بودید نقض عهد گردید و پیونای زنده چه مردم را شست کرد از نامنجمار بوده ای پس بغير مود تا انجات که هلا میست قراولان نیست از تن ایشان برگشیدند و جله از زدم کوچ داد و در زمینی که بکشیده میل از زدم دور بود جایی و اند و فرمود سرکدام از آن اراضی بطری سفر گردند و از این القتل باشند و چند فوج دیگر را حکم داد تا خانه و اثاثه ایشان را ایشان کشند و آنکه که از کار قراولان هر داد بغير مود تا بجمع اصحاب دیوان و بجمع مردم شهر حاده سوکواری در بر گردید روزی چند شهزیر است پیغیض را خشند و در روز آخر این قسم سورس در این چهارمین تعریف داران که مشخون بجمع اصحاب دیوان و صنادید مملکت بود در آمد و خوبیه نیمه دفعه داشت در سوکواری قیصر مقتول بیان فرموده این نیز بخواست دختر بانی مردم بغير و دلیلان که بخوبیت قیصری برآمد و مردم هم از دل و جهن و در تخته گشته و تسبیت درستاده چون کام سلطنت روم را است شد خونم کرد که کلا دیس و بیش

و قایع بعد از سبوط آدم علمیه اسلام تا بحث

هر دو حکم فیصری داشتند از میان برگیرده پس یکاه نام ساز سپاه کرد و با شکری فراوان از لملک ۱۶۷
 و م خمید پرون زد و چون پسند نیقر را با مکانی تمام میداشت و از جانب او هم زیاده میداشت خواست
 اور از بحث بازنشاند حیلی این پشیده در انگلیز نیز کان بی کفت که نیقر مردی و اما و کار از موده است و همچو
 درست محمد و با وفا باشد چه اینکار که پتفیض را بقتل آوردن شکر برآورده از پی خو خواهی او کربست چنین هر دو فیصر
 باشد سایه ادویه میگیرد بنیست و بعد از حبسه من سلطنت اور اخواه بود و کاسی میگیرد و که چون اصحاب دیوان
 سی را برای سلطنت اختیار کنند هر که بر سرمه شکر گشید خواست بدلت کرد و است و دفع و منع او را حبس مردم
 با جب آید غرض وی ازین سخنان آن بود که میباشد نیقر بی او تاختن کند با بجز خدان ازین کوش خن کرد که دل
 نیقر و فرزندان اور از م ساخت و پسران او بجهت سورس آمدند و کمال مکانت و علمنت باقی نداشتند از این روی
 نیقر اندک دل زم کرد و سورس از طرف اوضاع آسوده داشت انجاه خواست حیلی و یک کند و کلا دیس را خوش
 دجوشش بازنشاند نماید و کرد که تو مردی کار آنکاه بوده زیرا که بعد اوقات پتفیض لقب فیصری برخود نشستی و جا
 پیچ خانیم را نکاهه نداشتی و این شیوه خدمتی بود که با دلت بپایی برده ای اکنون که تاج و لخت بجزه من گشت
 پادشاه لقب فیصری را مخصوص تو ساختم چون این نامه بکلام دیس رسید شاد شد و خود را فیصلقب نهاد و لیحه
 سورس خواند چون سورس از جانب کل دل فارغ کرد میباشد شکر و داده نیقیم حرب نیقر کرد و پسران او را به
 ندان کرد و بسوی انظار گیره کوچ و اذنا کاره بخیره نیقر برند که سورس فراز از اعدا دخالت بازنشاند و اینکت با
 شکری نامحصور برای دفع توڑگان را کرد و نیقر سخت اشتفت کشت و ناچار مردم خود را فراهم کرد و پذیره خبرت شد
 و در صرقد مالکت شرقی ردم با سورس زمین خیکت نیکت کرد و سرمه سپاه صفت داشت که در جه رب در آمدند
 و بسی مرد و مرکب بخاک اند احتشم عاقبت الامر شکر نیقر ضعیف شد و بحث نام اینکت را پایی او را بند
 شبانکاه نیقر شکر خود را برداشتند منزی چند با پس کریخت و سورس از دنیال و سی رفت در عدو و نیشان
 نیقر خود داری کرد و بخیکت در آمد و سخت مردانه بکو شیده هم بپایان کار شکر شش شکته شدند و نیقر در اینکت
 مفهور و مقول گشت و ملکت او بخت فرمان سورس در آمد و در شهر و دیه و بلده عمال خود را منحصربود
 بدارالملکت رهه مراعجه کرد و پسران نیقر را برای آنکه مردم برنشورند و نگویند چرا فیصر نقض حکم را داد و بحث
 بقتل ایشان اقدام نیقر مود و حکم داد تا ایشان را از شد روم بیرون بردن و چون متنی را کرد شت تغلق اوره
 و از آن روز که سورس با نیقر عزم خیک داشت هم شکری بای نیقر قلعه بوزنطیه کماشته بود که در این بای میباشد
 مشهور است و آنقطعه در بخت حکم نیقر بود و پیشتره در اینجا پانصد فوج بندشتی خیکی و سپاهی از اسسه و بیان خود
 چون سپاه سورس بد اینجا رسید شکر بای نیقر تعقیله در آمد و بخیکت و حراست خویش پروانه شد و سال آنقطعه
 از شرده شمن محفوظ و اشتمد و را نیو قفت که کار نیقر بهای بیت شد و این خبر مردم قلعه رسیده سخت اشتفتند
 چه از جانبی پادشاه خویش را نابود و باغتند و از طرف قلعه و غلا در قلعه رهی داد و با این خبر بخت شت انجاه است که
 و راضی نشده نمایه در نزد شمنان طهمار میگشت و ضراعت کند یا کر قمار شوند و زبون و ذیل که دند بخار و این رکز
 منها نمود خود را آنچه بخوبی میگشتند از پس ایشان شکر سورس قلعه بوزنطیه و زند و اگر کسی از این قلعه بجا میماند

حیدر دوم از گنابادی ملکه امیران

وقائع بعد از سقوط اد مردم ناچیت

عیان است از گردد و داده نه است آورده و متفقی می باشد و بین کنایه ای خطر از مردم و سیاستی و میراثی
درسته اشکار کلا و پس با هم بگذارند را از مردم فرمود و فهمید و می تواند که مادران سرمه که بخوبی از دو شاه کلا بین
نهاده نگذارد یعنی از این مردمی در عالم ایشان هر کس را بیشتر باشیع گشتر کرده بیم اما با اینکه در آنینه قاتل را معرفت
که سی و پنج تن از اصحاب یوان در نهانی پا کلا و پس افت داشتند و نفرت از از ارض مظلومی زدن کن و دشیار ام خوا
ه اشتیم بین ناس ای ای زدم را طلبشان بخشمید آنها هیچ شایستگی نداشتند که داد خود را بخوردند و مردم داده و داده
و چهل و یکین از ای ای کار اصحاب دیوان ای ای ای ای هر کیک حسنا هدایا کار دیار خود جوی را باز دادند
و خوش و پیوند قبل دسانید و سی کفته آن پادشاه که فواید کار بدل و شخصت کند باشد بخت خلود تهدی شنید
خاطرسازه و از پیش نیو قایع شفط و نشق ها لکت پرداخت و در سر محلکت بایانی استوار نهاد و فرا بهاران با دست
بجود زرده مال و غذه مردم فتحبر را دستگیری فرمود و مردم شکری را بخفرزد و گفت علیله زر در دست کنند تا این علا
جی ای ایشان باشد و در هر چیز در عین اینجا عیت را بعطا های بزرگ نواخت و حکم داد چون بغير شوند زمان
خود را با خوشی کوچ و همین از این مردمی شکری نایز ای ایار معاشر نیک از ای ای ای ای ای ای ای ای ای
کردند و نظام جنگیان از ای ایشان بخواست و از انسوی چون قراء لان خاصه را خراج کردند بود خواست شکر
بجای ای ایشان بر کخار داده در دارالملکات حاضر و پاسبان باشد و رسماً فیاضه آن بود که این شکر را از این ارضی ای
احضیه را سیکرده و تعیین شد که داده در دوم میکنند هر سرمه کار کرد و فرمود از ای ای ای ای ای ای ای ای
محمد سر بر جا جانی قوی جبهه دتا و ریا فتشند بد کاره اور زند و چهار برابر قراء لان فرمیم از این یکونه مردم پیش
از استد کرد منع القصه بچاه هزار تن فرد شکری در دوم مهیا داشت و چنان پنداشت که از سر جانب دشنه
برخیزه ای ایشان کفایت کار او تو انذکر داد و با اینجا عیت حاجت بیش کشکر نخواهد آمد و پیش ای ای ای ای ای ای ای
برندک بود امیر نظام آن شکر فرمود و ای
میرفت و از برابی قوام کار پلاشی دخرا و را برابی بگی از هر چنان خود خذلست و از هفتماً این سبیلکت ای ای ای ای ای

از نیزه‌ی که زنان سرای سورس را با خضرپا تیس خصوصی با دیده‌ام و این عدایت هر روز باشد نمایند. هر جانب دوستان و اعوان اشیان بر سر معاواست و مباراست شدند و فتنه بزرگ گشت چنانکه پانیس نزیر بخدمت و با پادشاه دل برکرد و اشور را ملکت از درون و بیرون چنان و استنده که اگر دفع این شنیده شود و باشد که کار دولت کرد و پس بخبرت سورس متفاقه معروفی استنده که هر کاهه پانیس اقطع و قلع نفراتی رزو و باشد که دولت با تو پشت کند و قیصر را ناچار ساختند که دفع او باید گردد لا جرم سورس بغير مودنا او را بقتل رسانیدند و از پس و پی میان را که هم از بزرگان ملکت پواد طلب فرمود و اورا میر نظام ساخت آنکاه جنگت قیصر را از شیر باجان دشکرا بران سپس آن و نکارندۀ این کتاب مبارک چون تفضل از اقصه را در زمین قصده از دشیره کو رساخت می‌گذراند و خود را مرتبت کردند که مباره به مردم روم چنانکه خواست مستولی شد و ارخون و مال خلق مجاہد شدند سه بیانی خود رفت و بزرگان دپو از نزیر که مکانته نهاد و با اشیان در سیچان رشوری تفکید و چون

بیان در درویش امیرکنگان

در میان شکر باز مردست باته بود و خونی نهاده داشت و آن خشونت طبع را در سلطنت پیر کجاوی
و سرگاه خود سخن داشت شکر و عذر داشت و سخا دی نمکو سرگاه است و تعبیر خواست میکو میتوانست خود را از جمله
کاهستان شیر و چون خانوں سرگاهی او بدر و دجهان گفت اول داشت که شکر را بحال کاخ دارد و از زمان ملکت
پاشت که از اراضی قرانی است همکن داشت تعریض اور سانیدند که دختری حسب صورت و اراضی شرق و میکله
که جوی دامنه نام دارد و اگر اور ایشان را کاخ دکوهی باشد و ایشان کنی سورس نهر مود تازائی چه طایع او را با خبر
کردند عیش نهاد و در آن نگریست و مستشاره او را مسحود یافت پس دامنه را بشرط زنی بسرای آورد و از وفور زده
یافت چشمین که کاره نام داشت و آن دیگر جهه نامیده عیشه و ما در ایشان اگرچه از این حرفت و چشمیست و داشت
و تربیت میغیر مود اما زلی بد کاره و شباره بود چنانکه هر کاره دست یافته باشکانه خوش خشمی و خوش گفته از زن و
با آن بهمه صباحت و این خاطر سورس با اوصافی نبود و ازان محان بد که با دی داشت او را مکانتی لائق نمیکند است
اما بعد از سورس که کا رسالت با فرزندش اتفاق داشت که نور خواهد شد کاره کاره در امور ملکت داخلت میگزیند
چون فرزندان دامنه بین از شمال شناخته از زدشت و زیباگی حاصل شده باید بگزیند در معادت و مبارزه
بدشده و بزر و ذلتها خفت و خصوصت را میگزیند بعضی از مردم خانه طرف کر کاره اگر فتنه و کروهی جانب جهه را
نمکانه داشتند عاقله الامری دو کروهی باشی ملکت سریت کرد و یک نمیمه مردم بواخواه گر کاره و یارا دشمنه دمی
و دیگر جهه را خواستند اما گر کاره خوی بلنک خشم شیر داشت و جای پدر را بخواشیست مزاوار نمیدانست اخه اکچه
زم و آهسته بود بکم از سلطنت نمیگذشت و بدیگری نمیگذشت لکن سورس این برد و فرزند نهاد چون غازی شیر و
چون دل در بر میپرورد و بر تری سیچمیک زابدیگری رضامنیده ادلاجوم برد و را لقب اعطا کرد و نام اش اش
نهاد و بزر روزه ایشان را شجاعت سلطنت از بین دیوار خوشیش جای میگرد و چنان نیزیست که گفتی سه ایپر اطهور بزر
جای دارند و چون خوی گر کاره را میگفت اکچه این فرزند ضعیف من بست که کاره نابود خواه
شد اما او نیز مکافات عمل خوش خواهد برد و از قضا و ملکت ایشان فشنه خادت گشت و بعضی از قبل از طر
شانی از طاعت قیصر سر را فتد سورس از اینچه شاد شد خواست فرزند از ایشان را بکاره بزد و ایشان را از
خصوصت یکدیگر بازنشاند لاجرم با اینکه مردمی سانخورد و بود و از شدت مرغ عوق النساء و دفع مغاصل
کامی پایده نمیتوانست رفت و سرداران نیز گفایت بیکاره میگردند خود ساز سفرگرد آرد و بفرمود بود جی از
بجز او گردند و در آن پیشست و پیاده کان آن بوج را بر زرد دش محل میدادند و فرزند ایشان نیز ملازم را کابود
بین روشن طی مسافت کرده بپایی کوستان چریه سکان تکنده رسید و آن مملکت زستان بود و بواچان
سرگشت که از عبور آن کو بسازنچا و بزار تن مرد شکری قیصر بدلاند رسید با اینهمه کسی را نمودی خیکت و بند
و برقیزید که با او بجز از موده لیل و نابود گشت با بچو جمع مردم آن مالکت را بزیر فرمان کرد و سلاح خیک جلد را گرفت
و مراجعت فرمود و در زی چند بر نکندشت که باز بخبر رسانیدند که آنچه اعنت سر از حکم برنا فته و طریق عصیان کوفته
و مردمی که از اتفاق کو نمید سردا رسکر شده و کارکشور را برآ شوشه و او را نیز در سحر و افسون کارهی بحال است
سورس دیگر باره رخ با خیک اور و جمعی از پا بیان را با تعاون کر کاره برجع او فرستاد و دیگر رود خانه ای

وَلِكُلِّ شَدَادٍ سَمِعَهُ مُحَمَّدٌ فَلَمْ يَأْتِ بِهِ

من دو شکر و یک چم بند و از سرمه دود کر کارهای سه شنی داشت که از شهرهای مسکن نجف و خراسان بود
خداست سورس بسند و پدر اسخت ناوان و شکسته داشت و ایشان که زندگانی او شهادت شد پس فتح دشنهای
پس از خزانه داشت مانند هر چیز و گرگنه با جوجه چون در حکمرانی سور صعب شد و آد پاوه و زرگان در کارهای
کرد و بعدها غربه دو و فرزندانها نظر خاصه داشت زبان پند و ساخت کشاده ایشان را اخذ کرد که شکر بسند
و غلاف سرمه بخوبید و در حکمرانی شکر و سور برآمد و بزرگ پسرش شد که ایشان را بیرگان سپاه پسرده خدم در آنچنان
سور شصت سال بجا نداشت و کاری نداشت و ایشان پازده سال فرمود و ایشان و ایشانی پور و پ فیبری داشت
ظاهر ساسان حکیم بخواه بغضنه داشت و مصالح بعد از سور طارم عذر سلام نمود
ساسان دوام که او را از دست ساسان دادم که بی از هنرای در کار این است و نام او چون ناسب باشد عقیده خواهد
داشت که ساسان بخوبی اگر از دست ساسان بخواست که بپنهان در زمان پدر پیش باشد کرد و بگوش شرکت شد که از زمان
پیش زمان اشاره شد و سخنان تغزد و خجر و میریست و برهنه شبانی و شیر کو سخن دان کار معاشر نداشت
میگردد زمان ای اسکندر یونانی در ایران است پلا یافت و بکار رفته باید عجم و گرگون شد و رایفت ساسان
بیوی جنده سفر کرد و خدا ای او را بدرجه همپری برشید و با او خلاطه کرد که ای ساسانی من برای فراز همچو عزم پرداز
که بزرگ شد و برقی دارد بود و نیز از قبیل تو سلاطین بزرگ در ایران نصب خواست که در ساسان چنین شکرانه
خدای پر سایش کرد و نیایش زد و در منه و ساسان از دمی چیز ناسب بوجود آمد و آن زمان که ساسان اگر و که
چنان سیکست روی یا چون ناسب کرد و لفعت این نام از من بخیر و با خود به اینها نظر کارهای شیر
با چنان زاد خواهی یافت و او پادشاهی است که کار ای از ایکیه خواهد کرد چون او را سپسی سلام من چه برسان
و این نام که بهه پند و ساخت است به دھلان کن ساسان دوام نامه از پدر بسته در کابین آمد و استقرار در شیر
پیر و چون از شیر در ایران کار بخاهم کرد و بشی در خواب دید که ساسان بکبر او را بیون ساسان دوام مژده سید
لا جرم اینکه اکه از شیر از سفر بمند و ساسان مراجعت کرد و چنان که مرقوم اتفاق اورد ساسان دوام را در کابین
جیافت و او را با خود برداشتند با این آد کو و مجد و هیا کل اختر از این سپه دنیا متولی بزرگ باشد و چند
روز کار داشت بدان کار گذاشت و شرح ایا کل اختران در فضمه یوز اسحیکم مرقوم افاد

جلو سس جبله در شام شنی پار و مخدود و لشنا د سال بعد از این سو ط آدم علیه السلام بود
جبله نیز از جزو پر ان حارث است که بعد از برادرش منذر الا صفر راچ علی بافت و بر این پنج خرس دی خوار گرفت
در سال جلو سس او میان آزادی شیر زمین که پادشاه ایران بود و سورس که امپراطوری روم را پنهانیا و اشتبا
رو شنک مرقوم آنها و کار بمقابل و مخابله کشید و آنگاه که اردشیر بزرگ شد و سورس بارالملک روم را هدایت کرد
جبله پیشگشی در خور حضرت اردشیر ساز واده با مردم خود غرم تقدیم بعلی خاتم او را فتحم و ادویه کوشش پیشست و
و های ای خود را این پیش شهود کشانید و مورد الطاف و اشغال شد و گشت اردشیر نیز کو خدا تسبیحی جبله
پسندیده و گشت و با تشریف علی خاطرش را خرسند فرمود و نشور فرمانکذاری شام و نبی المقدسر بود
لا جرم جبله شاد خاطر از در کاره اردشیر خفت انصاف حبشه بارالملک شام باز آمد و بعضه از روزگار

حبله ده مازکن بتوی ناسخ التواریخ

د و لبّت رمیشید بکر باره بد و نست روم پرست و امکنگاه که شاپور با کرنست مصاف پیدا و با سپاه خود تبره کیست
رفت چنانکه در جایی خودند کورخوا پر شد و دلت سلطنت چیزی دچار سال نواد
طغیه و خیزیرای کلا سنه پجزار و سخنه دسته ای سال بعد از رسبو ط آدم عذری السلام نواد
غیری که بشه غیره و خزه و شیزه بود که پر قوادیده ای شر با خود شید چاشنگاه پنجه زدی و لمحات چینیش از فرعون ماه خراج کرفی های
دیدار و لطف گفتاد و دفن که ای سرآمد انبای روزگار بود و روزمان او مرشد بن عبد کهان که سلطنت میان داشت خانه
ند کورشد خواری دیده بولنا که دخت ترسیده ای زجا به خواب ایکجته شده از غایت داشت صورت خواب از خاطر
خوش بخت بجهه و دیده و دلخواه
خواسته با هرم بزرگ که از علم کهانت بجهه داشت آمد و فضله خوش را بخت نادرا و در جواب فرمود که مرشد
کهانت آن دست بخت که خواب باستقتنم گفت و تعبیر نمود چون مرشد از مادر خویش با پس شد چند که مرشد
کامن در طوایف پیدا نست کس نهسته ای و حاضر نمود و سیچکیں حل آن خدنه نتوانست کرد ناما چار مرشد دست اطلس باز
کشید و این نهم بجهه با دارد زدی که مرشد خرم بخیر کردن فرمود و از شهر سپرده شده در اطراف بیان بخور کرد ناما کاه هست
سب بروی که داشت مرشد ای بخت و از خای آی بولسته ای و چون یک دویل از مردم خویش دور افتاد و بخت کو بقدر و عدهشان
کشت و ای پوقت خانه چند بید که در این جیبی در گنار غاری برآورد و بودند مرشد بی اختیار بخواران آبادی آمد و بینه
فرنوت از آن خانهها بدرشده زد مرشد آن و خانه ایش بگفت و گفت اند کی فرد ای و از زنج راه بی ایش
مین ای سب پیاده شد و جرمه ایب بگشیده در سایه دپوار آن زن پیر بخت و اینکاه که بیدار شده و چشم کشید و دیده
و دیدار و ختری اتفاوه که باستاره و مشتری بیان بروی داشت بخت در رویش خیره بمنادی پس آید ختر بسب شکرین بخوبی
و گفته ای پادشاه مین اکر سیچ ارزدی خوردنی باشد تا زن کوی تازنی همیسا زام مرشد ترسید که میاد این
شاخته شد ای سبی بید لا هرم سخن او را جوابی آغاز نکرد و بکر باره آند ختر بخی آمد و گفت ای پادشاه ایش
خویش باکرد میباش که بیچ رنجی و این مام عاید تو خواهد کشت و خوان خوردنی پیش اه نهاد و مرشد بخورد طبعاً
مشغول کشت و ازاده پرسید که آید ختر نیکو صورت نام و عصیت عرض کرد که من غیره ایام دارم مرشد گفت مرد
دانستی که پادشاه خلاطب گردی غیره عرض کرد که تو مرشد من عجید کلی که جمیع کا هنار افراسم کردی تاخواب
با زکو پنده و تعبیر از اینها بند و سیچکی و نیکار نتوانست کرد مرشد گفت با تو را آن دست بست که هنآن مشغول کی غیره
گفت اینکین کارها از من ساخته شود همان درخواب دیدی که گرد بادی باه پیدا آم و نبوی فلکت بر فتن کردن از
میان آن آتشی داشتند و دی تیره نام ایش کار کشت و ناکاه جوی آیی کو ارا پیدا را آمد و شخی مردم را بی شرب
آیب دخوت فرمود و گفت هر که این آبراه بدهالت پلصفت نوشید سیراب گرد و هر که دهان آکو و کشند و ظلم
ار سکاب فرماید همه نکمال و عقاب غایاد شود انجوی صورتیست که ملکت مین در خواب دید و تعبیر آن باشد که در
هادیکن است از پادشاهان جهانست و آن دو دو آتش جوره جای ایشان باشد و آن چشمکه زلال نمودار شریعت این
پنجه ای خزه دانست که هر که جدی اه در شود و این خداش کند پادشاه نیکو خواهد بیافت و اگر از خدا ای قادر خاکه غیره
خواهد بود و نیز نسب پنجه صعنی ای شهر بکار آن خود مرشد از دیدار و لفقار غیره در بحیث رفت و دلوی آن نشان که اراده
خواهاری خود را شرط زنی شیره ای شیره

و فایح بعد از سبوط آدم تم نا بخت

لند که سپهچیان از من که مرا نشود نه چار مرد او را در اع کفته بیشتر و بلکه که نخواش آمد و یکم دشتر شرمند شوی ۱۳۴
لند کو گذاشت بدستیاری خرستاد که این خوش برسم و پانچاه خضرت غیر از اشت و چند نک از پل نیا قوه هست
با او از درخواست و همراهانی بود و همه ساله با فنا و تخت و هدا یا اورا شاد میداشت

جلوس و لیجه در محلت میں نجفیار و هفصصه و هشتاد و سه سال بعد از سبوط آدم قو ۵۷۸۳

ولیعه پسر مردین عبده کلاں است چون مرشد از نجفیان رفت پدر بود تخت ملکت برآمد و اهلان شکر و قواد کنوده تیجه
در حضرت خوش خاضر ساخت و چنچ پدر را برگشاده ببرگش از در خود حال بیندیل زرد سیم شاد گرد و از جلو خود
خرسند داشت مردم از افضلان و احسان او ساخت امیدوار شدند و طوق طاعت او را ازول و جان بر
کردن نهادند و اورا بهمه درود و تختت خرستادند و دروز کار دوستاد و درحال فراخت و آسائیش پرستید
مت سلطنت لیجه در میں نمود و نه سال بود

ظهور ملوک طوائف در چین نجفیار و هفصصه و هشتاد و سه سال بعد از سبوط آدم بود ۵۷۸۴

انگاه که مردم چین برپاد شاه خود شنیده بی ثبور بیند چنانکه نه کور شد سه تن از امرای بزرگ پیش و آنکه معمول نموده
خشتنی سو خلک ایام داشت و آن دیگر استخیو لو قی نایمه میشد و سیم را سکان میگفتند و آنکه ای شنیده بی را
مقهور محروم کردند چنچه مدت سو خلک ایکت حکرانی کرد و چون او مقتول کشت و شنیده بی همودا انسانکو گفته ملکت پن
رفت سر کرد و قسم اول دی نام داشت و تخت فرمان خلک ایکت که و نیدی نام داشت در آمد او در این کشت
ساهنت کرد و بعد از این پرسش مندی علی یافت و از پس افزایش گذشت که نیزه شویکت حکومت کرد و بعد از دی همودا
چیلیو ایکت لوا سلطنت برآورد ایستاد و این جلد در این قسم ملکت چین چهل و چهار سال پادشاهی کرد
اما قسم دیگر از مملکت ایک و این بینا میدند استخیو لو قی فرمانکذا کشت و سه سال حکرانی نمود و بعد از دی همودا
نویین چهل و یکسال سلطنت کرد آنگاه چیلیو ایکت که آخرین اولاد نیدی بود بلکه بکشید و اورا زمیان برگفت
و این قسم را نیز همیزه بلک خود ساخت دروزی چند در هر دو قسم سلطنت کرد اما قسم سیم ملکت چین
بود و در این قسم سوکان پادشاه کشت و سی دیگر سال طوایف شاهی کرد و چون اینمانند فرزندش سوکانک سفت سا
حکرانی کرد و بعد از دی همودا سویش سال کار بجام کرد و چون اینیزرو داع جان گفت فرزندش سویش چون چو
لوا خسروی برآورد ایستاد و چون کار را چین را بنظم کرد بلکه برآورد و با چیلیو ایکت که در آن دو قسم از مملکت
حکومت میگرد مضاف اداره برگفت و بگشت و بر قدم است ملکت چین بخدمت سال پادشاهی کرد اینچه خسرو
ملوک طوائف خوانند و از بدایت تا هنایت روز کار ایشان شصت دیگر سال بود و در سال کو دلت این طبقه که
امرای مملکت را قسم کردند ای دشیر بیگان بغلستان ناخن کرد و ملکت زنگ از برگفت و چند تن از
مردم خود را نزد ملوک سه کار از خرستاد و ایشان خراج طلبید هر سه تن سربطاعت او فرد که اشند و طرقی
چاکری سپه و ند چنانکه در قصه ای دشیر بین معنی شارت شد محتاج شکار و گرش غشت

جلوس شاپور بن اردشیر در محلت ایشان نجفیار و هفصصه و هشتاد و شش سال بعد از سبوط آدم قو

شاپور بن اردشیر را عجمان نبرده لقب کردند چه مردی دلاور زم از امای بود و عسب اور سا بود و چند سیمی چو ایک

جبله دوم ازکتاب اول ناسخ التواریخ

۴۳۱ که همچو پادشاه را گیرست و بی شکر نبود با بحیره آنکه که اردشیر در اراضی فارس اردو از امقومر کرد خانگی که
شد بمن که سپاه زنگ اردوان بود با یکت برادر بخوبی هندوستان گردید و دو تن پسر کو چکرت وی با خطر و شرط
او اسیر و دستگیر شدند علیک اپان بغير مود پس از اردوان از این بودند و دختر او را بسراي آوردند تا از آن
بر نيا مدد که دل اردشیر بجوي خطر اردوان بجهی رفت و گشته جان و شده ای غنج و دلال و گشت لاجرم اور اشیر زندگان
شونی بخواهی خود را آوردند و دو شیزک ازو بکرفت و دختر حمل برداشت و از آنسوی چون بمن هندوستان رفت
و بیان میداد از بازار ماند کان پدر پیشتر کرد و معلوم داشت که دو تن از برادران اسیر اردشیر زندگان را
او چون گذشت که این میکند اینچنان را منع ننمود و رسوبی کرد از برق و با وی پرده پیش خاند و مقداری زهر عکسی
جد و سپر و نماه بخواهی هر کرد و بر نکاشت که اینجا هر زن خود خطر اردوانی چونه زندگی باشی و معافی کنی که برادر
چون گذاشتن بازار و بزرگ عرضی در طاف جهان پاکند و باشد و برجی در محبس و زندان و زنجیر و گنده خرسوده شد
و گشته ده پدرست پادشاهی کند و تو را خدمت گذشت که این فراموشی از بحیره این زهر نفع را و چون استعفای ای اردشیر
از پایی در آور پس آن نامه و زهر را رسوب بکرفت و علی هر اجل کرد و در زمانی آنکه بدر بار اردشیر میداد قیمه
کرد و اینچه را بد خطر اردوان رساب نمید چون دختر از مضمون نامه ای کاشت جهان و پیشتر سپاه شد و قسمی غم داده
اردشیر را نابود میکرد و از آنچه عرضی را در دل نهضه میداشت تار و زمی اردشیر اینچه کاره باز آمد و بسراي خوش اندیشید
دفع کو فکنی خستگی را خواست تا جامی از باوه ناب در گشید و بچاره خواب در شود و از میان گذشت که این خطر را
کرد و گفت زندگی شراب می آورد خطر اردوان شید و یکجا می بااده برگرفت و آن زمزد که بمن فرستاد
بود در جام اینکند و آورده بدرست اردشیر داد گفت این چون خواست بیا شا به از خفه دلش بزرگ و جام نهضه
و بااده بر چشت از انجیال و هشتی در خاطر خطر اردوان راه گرد که زنگ و یک گون شد و حاشیه کشت اردشیر بعده
نهضت و سوت داد که تفریم کرد که در اینکار عذر پی رفته بغير مود تا خد نمایان خا خضر کردند و مقداری از آن شراب از
سباط بر چیده در گلوی هر یکی قدره چنانند و اغیر غان بخوردند و در حال بودند اردشیر را درست شد که اند خضر قصد
وی داشته بخت خشک گین شد و سام می رفیع را که در حضرت او زیر پو و بخواست و این قصه با وی بجنت و آنچه بخربو
این گذشت که این خود بسیار در شکم زمین جای گذشت فرمان خود اور دختر ای خود اور دختر است فرمان گذشت
اور دان کند اند خطر گفت ایوزیر من دختر اردوانم دانیک از اردشیر حمل دارم اگر بر فرزند شاه بخشی روایا شد سام
بغير مود تا قابل آورند و احسنه بیان گرد و سخن اور ای با صواب مفرد ای داشت و درین گفت و درین ایام
خانه در زمین گرد و دختر اردوان را جای داد و دفع سو بطن گفت را تیغی بر گرفته ذکر خود را ازین بجزید و در حقه نهاده خانم
بر آن گذاشت و زوار اردشیر فرستاد و پایم داد که من از دولت پادشاه فراوان گنج اند و ختم دارم و در این ایام
حکم از رسس ای از زمین ای ایچه طایع می بدقش نظر فقهه اند و گفت اند که از زندگانی من روزی چشم پیش نمایند همانکو
آنکنون بر سر پیاری خفته ام لا جرم خلاصه جو امر شیخ خود را درین حقه نهاده بجهشت فرستاد و نایاب شاه از زمان
دید خوز بسیاره و چون من از جهان بروم بر اولاد من خود فتحت فرماید اردشیر آن حقه را بگرفت و با خازن پرده
او و اولاد او است خواه زندگان باشد و خواه از جهان بگذرد و ای زر و زمی خند که جواحت سام ایم با هفت بدر کاره ای و

وقایع بعد از سبیط آدم عتما بجزت

آمده و عرض کرد آن که نیز را بر حسب امر داشتم زمین جای کردم و با آنکه همچنان مان جمل بپایان رفت ختار و داد
بار بنهاد و پس از صورت آورده مام از قانون ادب دورانست که پس از پادشاه و پسر ای رحبت او نامی نهاد
لا جرم اور شاه پورخواهد که معنی پسرت است و همچنان آن اسم تخفیف بینا و بشابور مشهور گشت و در چهار سیاست
سالم پروردیده شد تا پس از شماں بدانست اینکه اور ایکبچه علوم و اندیشمند طوک بکاشت تا در همه کارهای ایشان
یافت آماهنوز پرخوشتن نمیدانست و ما در این از رانیز پوشیده میدانست تا از زمان که اردشیر از سفر خود و سنا
در گستان باز آمد و روز کارشنز دیگر بگران رسید و ضعف شنجه خفت داد او اثرگرد روزی از این روزی که او از
فرزندی نیست که دارث نکت باشد تخت غلکین بود پس روسی با سالم کرد فرمود سپس از روزی از زمین را سخنگو داد
و رنج فراوان بوده ام و از این در عجم که چون روز کار من پس از صورت ای شود پس ای ندارم که جای من کیرد کاش خشتر
ار و از از نمده میکند ای ششم تا بار بنهاد بلکه پس ای آور دی و امروز بجرا آمدی سالم عرض کرد که شاهنشاه را زندگانی
جادو دانی باو که اور ایشیر سیاست از وه افزون بسیار کرد او ایک طوک رانیکت امور خته و سازندم و بزم را ایشیر اشنا خشته
و گذون نکست بفرماید آن حظه را که من بمانست نهاد و دام حاضر کنند و سر و کشا نیان قصنه از آنچه معلوم خواهد شد
اردشیر بفرمود تا حظه را بسیار و نذر کشودند در آنچه ذکری دیده نمایند نوشتند بزرگ آن یافت که اردشیر خوار و داد
پس ایشیر بفرمود تا حظه را بسیار و نذر کشودند در آنچه ذکری دیده نمایند نوشتند بزرگ آن یافت که اردشیر خوار و داد
فرزند خوشی در میان خندان پس ایشیر قوام شناخت بفرمای تا اور با همسالان او حاضر کنند سالم بفرمود تا او
با بیت تن از ایشان اعیان در کاه که همسال او بودند حاضر کردند و جلدی راجه ایمیکت زنکه در برگردانه از میان ایل
اردشیر بسیار پورهی حسید و با او خطاب کرد که چنانی گفت شاپور نام دارم کفت همانکه شاه پورهی ای سخا نزد که
در کاه را فرمود تا هرگز پس ایشیر خوشی را باز نماید پس هرگز دست پس ایشیر خوشی را بگرفت و شاپور بجا ای ماند و دانیوفت
بفرمود تا کوی و چوکان آرند و آن طفلکان کوی و چوکان بازند پس بفتند و حاضر کردند و اردشیر در پوائی که در میدان
پیش سرای بود بنشست و ایشان در ساحت میدان بمعجب در آمدند و سر کاه کوی بایوان اردشیر فرد و پیش بیچک از
اطفال آنل نداشتند که بد آنچه اشده کوی برگردانه خبر شاپور که بی داشت بایوان نکت در سرفت و کوی را از زیر سرمه دید
در میدان پس ایشیر او رست مدد کرد و بی فرزند اوست و او را بفرمود خوشی طلب داشت و روشن پس بسید و بفرزند
پذیرفت و خوار و داد بسیار و برد مدت نکن ایشان خوشی کشت اینکاه در حق سالم نیکوئی فراوان فرمود
و حکم داد تا بر بکر وی دنیار و در هم نام باد شاه بسم کنند و روی دیگران دزیر باشد و شاپور را بولایت محمد درید
و ناج و تخت از هبر او کرد و او را نامور داشت که در خدمت از ساسان و قوم که شرح خالش نه کو داشت خصلت حکمی در فرگاه
و شاپور خنبد ایشان را کشت با مردم به نیکوئی کرد و بعد از پدر بیکوئی بیهوده ده عمالکت محروم شد اینهمه نیز
و پیش از میدان و نصفت فراغ نکد اشت و خنبد ای زرد سیم بمردم خوشید که اعیان حضرت بهم کردند که غزانه نمی شود و در کاه
ملک رخنه افتاد و ایشانی را بعرضی در ساخته ند شاپور در جواب خشونت غاز پد و گفت کنج از برای بخش کرد لیست